





# علمدار

پہلے اساسی زندگی شہید بابا سہاوی

حسین نقاری

## فهرست نویسی فیفا

سرشناسه	: غفاری، حسین، ۱۳۴۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: علمدار: براساس زندگی باباساعی / حسین غفاری
مشخصات نشر	: ارومیه: تکوین، ۱۳۸۴.
مشخصات ظاهری	: ۷۶ ص. مصور(رنگی)، نمونه
شابک	: ۷۰۰۰ ریال: ۴-۳۹-۷۱۲۹-۹۶۴
وضعیت فهرست نویسی	: فاپا
موضوع	: ساعی، بابا، ۱۳۶۱ - ۱۳۳۳. سرگذشتنامه.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷ - ۱۳۵۹ -- شهیدان -- سرگذشتنامه.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷ - ۱۳۵۹ -- خاطرات.
رده بندی کنگره	: DSR ۱۶۲۶ ۱۶۴/س ۱۳۸۴/غ ۷
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۴-۴۰۶۱۳ م

## فهرست

۷	.....	مدخل
۱۳	.....	هدیه با برکت
۱۹	.....	دکه انقلابی
۲۵	.....	مسجد دادخواه
۲۹	.....	شیخ در زندان
۳۵	.....	قبای سبز
۳۹	.....	پاسگاه سرو
۴۳	.....	مشق شهادت
۵۳	.....	مکتوب
۶۱	.....	حکیمانه
۷۱	.....	ضمائم





# مدخل

یارب ز تو دلنواز شد آوازم  
بی یاد تو سوزی نبود در سازم  
با پنجه عارفانه با زخمه ی عشق  
از بهر تو این ترانه را می سازم

در متون تاریخی نقل شده است تیمور جهانگشا در پی فتوحات خود به هر شهری که می رسید ابتدا به زیارت اهل قبور می شتافت و در این گلگشت حکیمانه ، هر گاه به مزار بزرگی از مردان علم و ادب می رسید بی اختیار ، قبر آن حکیم را در آغوش می گرفت و بر آن بوسه می زد.



همچنین به هنگامی که به زادگاه شیخ محمود شبستری رسید نه تنها از خون مردم آن سامان در گذشت بلکه به پاس احترام آن عارف نامی ، به یکایک آنان ، از مردم و زن ، پیر و جوان و کودک ، کیسه ای زر بخشید و همچنین است که بخاطر جوانی دانا و از خود گذشته ، مردمان همدان را به حال خود رها کرد و آنان را همه دانا (همدان) نامید .

دیگر آنکه در هجوم به سرزمین «آرتاول» یا اردبیل به سراغ شخص صفی الدین اردبیلی رفت و با مشاهده ی معرفت شهودی آن عارف ، زانوی ادب بر زمین نهاد و همه اسرای دولت عثمانی را که با خود همراه داشت به خال هندوی آن دلبر عیار بخشید .

گنجینه تاریخ پر است از این دست گوهر های حکمت و تسلیم و تواضع در برابر حقیقت وجودی انسان هایی که گردنکشان تاریخ را به کرنش و تواضع وا داشته است که بیان بخش کوچکی از آن موارد ، مجال دیگری می خواهد و بضاعتی دو چندان که در این مختصر نامه ،

نمی گنجد ، لذا تنها به حکمتی دیگر از یک سیر عرفانی ،  
به عنوان شاهد مثال بسنده می کنیم .

در حالات اسکندر مقدونی آمده است که او نیز به  
سان تیمور لنگ به زیارت اهل قبور مشتاق بود و هر از چند  
گاهی ، چه قبل از فتوحات و چه بعد از آن به دیدار در  
گذشتگان ساکن گورستان می رفت . در یکی از گشت و  
گذارهای خود ، به گورستانی رسید که نوشته های روی  
سنگ قبرها او را به خود جلب کرد که بین تاریخ تولد و  
وفات آن ها فاصله ی کوتاهی را نشان می داد و از این دست  
سنگ نوشته ها کم نبود . از بزرگان و نکته سنجان آن دیار  
علت کوتاهی عمر مردمان آن سرزمین را سؤال کرد . در  
جواب گفتند که در شهر و دیار ما ، تاریخ تولد انسان ها از  
زمانی است که با مبداء حق پیوند می خورند و تنها زمان  
زندگی در نزد ما ، با حقیقت زیستن است که عمر محسوب  
می شود به شرط آنکه ، پایان زندگی اش با اتصال به حق  
پایان پذیرد .

بی گمان ، هدف از بیان این مقدمات ، تحلیل شخصیت های تاریخ و تقبیح و تقدیر از آن ها نیست بلکه برداشتی زیبا شناختی از جلوه های این وقایع و حقایق می باشد که به عنوان درس هایی از تاریخ مقدمه سخن قرار گرفته اند از طرف دیگر ، چون گذشته های تاریخ ، امروزهای گذشته می باشند و ما نیز در آینده تاریخ ، گذشته های تاریخ امروز خواهیم بود . لذا تعامل تاریخی بهترین راه بهره گیری از گذشته و حال و آینده است .

حال که از تاریخ پر نشیب و فراز پیروزی انقلاب تا امروز آن چنان زمانی نگذشته به تماشای مردانی می نشینیم که حماسه های آنان هیبت ابر قدرت ها را شکسته و از قدرت معنوی آنان مردان بسیاری تربیت یافته اند.

عصاره ی وجودی فرزندگان ، دانشمندان ، عاشقان و عارفان حقیقی در وجود شهیدان تجلی یافته و نظاره آنان راهگشای ما خواهد بود.

هر که را باغچه ای هست به بستان نرود

هر که مجموع نشسته است ، پریشان نرود

آنکه در دامنش آویخته باشد خاری  
 هرگزش گوشه خاطر به گلستان نرود .  
 سفر قبله دراز است و مجاور با دوست  
 روی در قبله معنی به بیابان نرود  
 گر بیارند کلید همه درهای بهشت  
 جان عاشق به تماشاگه رضوان نرود  
 هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست  
 مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود  
 صفت عاشق صادق به درستی آنست  
 که گرش سر برود از سر پیمان نرود  
 به نصیحت گر دل شیفته می باید گفت  
 بروای خواجه که این درد به درمان نرود  
 به ملامت نبرند از دل ما صورت عشق  
 نقش بر سنگ نبشسته است به طوفان نرود  
 «سعدیا» گر همه شب شرح غمش خواهی گفت  
 شب به پایان رود و شرح به پایان نرود



# هدیه با برکت

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

سال ۱۳۳۳ در قریه محمود آباد در اطراف شهرستان ارومیه، انتظاری آرام آرام در دل «گللر» خانم جوانه می زند گویی این یکی از جنس دیگری است. انسی که با این مسافر کوچک دارد با قبلی فرق می کند. همبازی جدید دختر اول از هم اینک همدم مادر است. مادر می گوید:

یک شب خواب دیدم نوید دریافت هدیه با برکتی را به من دادند که از روزی او، تا آخر عمر بهره مند خواهم شد.

گفتم: کی؟

گفتند: به زودی، مدت زیادی طول نخواهد کشید. وقتی پسرم به دنیا آمد در فکر نامی برای او شدیم. من و پدرش نام پدر بزرگش «بابا» که مردی بزرگوار و مورد وثوق و احترام مردم بود به گوش او زمزمه کردیم. این نام برای تمام اعضای خانواده نامی آشنا و آرام بخش بود.

چند سال بعد از تولد «بابا» محمود آباد برای اعضای خانواده کمی نا آرام می نمود چون راهزنان معدودی هر

ساله آرامش روستائیان را بر هم می زدند و حاصل سالیانه مردم را به تاراج می بردند و نقش دولت وقت نیز در حفظ امنیت منطقه بی رنگ بود. لذا خانواده بار به دیار مرکز استان، ارومیه می اندازند. در محله «فرودگاه قدیم» نزدیک حسین آباد، خانه ای کاهگلی با دو اتاق و یک هال کوچک و یک انباری بهره و سر پناه آنها در حاکمیت تمدن بزرگ دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی می شود!

او در نظاره چرخه زندگی شاهد رنج پدر در تأمین معاش خانواده می شود. دوران کودکی را با پای نهادن به دوره تحصیلی ابتدایی در دبستان رهبر پشت سر می گذارد و در نظام آموزشی قدیم تا ششم ابتدایی تحصیلات خود را ادامه می دهد.

بیش از این دیگر، نمی توان سربار خانواده بود. باید آستین بالا زد و در خانواده ای که عائله آن سر به سنگینی می گذارد تلاش نمود تا گوشه ای از کار را گرفت و از برکات وجودی خود بر خوان خانواده نانی گذاشت.



در دوره نوجوانی ، بازار کار او را با اصول اولیه داد و ستد آشنا می سازد. (در این میان وقتی ایمان و اعتقاد را بر نیاز بیفزایی، می شود از این تجارت بهره معنوی هم برد).  
 با سرمایه پر برکت توکل بر خدا برای خود و خانواده اش ره توشه ای بزرگ می سازد. او از میان تجار از هر صنفی یک نفر را انتخاب و تنها با او معامله می کند و این آموزه را به خانواده و دوستان نیز انتقال می دهد . یک بار خطاب به یکی از دوستانش می گوید :

با کسی داد و ستد نکنید که اولاً مطمئن باشید اصل سرمایه اش از راه حلال بوده و سود و سرمایه اش را در مسیر صحیح خرج خواهد نمود و از طرف دیگر خمس مالش را پرداخت می کند .

«آقا بابا» در فلسفه چنین حرکتی می گوید: این کار باعث تقویت اهل ایمان در بازار می شود.

«آقا بابا» از هیچ کاری برای تأمین و کمک مالی خانواده دریغ نمی ورزد . از برف پارو کردن پشت بام گرفته تا نقاشی ساختمان و دکه داری .

برف سنگین زمستان های سرد ارومیه هم در دخل و خرج «آقا بابا» نقش بازی می کند.

مرتضی<sup>۱</sup> می گوید: روزی «آقا بابا» گفت قرار است پشت بام بانک ملی را برف روبی کنم هر کس می خواهد بیاید و ما بر اساس رفاقتی که با او داشتیم با چند تا از دوستان رفتیم و کمکش کردیم تا همه پشت بام را از برف پاک کردیم. در پایان کار حق الزحمه برف روبی را به طور مساوی بین ما تقسیم کرد. ما قبول نمی کردیم و می گفتیم به خاطر شما آمدیم ولی کسب حلال این اجازه را به «آقا بابا» نمی داد که ما را بی مزد رها کند، ما هم قبول کردیم.

آقا رحیم<sup>۲</sup> در وصف بزرگ منشی «آقا بابا» می گوید: روزی با «آقا بابا» رفتیم پیرانشهر برای خرید لباس و برخی اقلام دیگر تا برای فروش به ارومیه بیاوریم. همه کارها را

---

۱ - مرتضی جهانگیرزاده

۲ - رحیم عباسیان از دوستان شهید

خودش انجام داد و بعد مقداری هم پول به من داد و گفت :

این هم دستمزد شما .

گفتم : من که کاری نکرده ام .

گفت : تو در کار خرید با من بودی ، این سهم

شماست .

٢٠ ..... علمدار

## دکه انقلابی

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

چندی است که پس از تخریب ساختمان آموزش و پرورش دکه راه به پنجره منتقل آورده است. آن جا نیز محل تردد دوستان مسجد است.

مصطفی<sup>۱</sup>، محمد<sup>۲</sup>، مرتضی و رحیم از مشتریان پر و پا قرص این دکه هستند.

یک نفر از راه می رسد و از بساط دکه چیزی می خواهد، «بابا» لای کتابی که می خواند چیزی می گذارد به مشتری پاسخ می دهد و دوباره می نشیند و به خواندن کتاب ادامه می دهد. بی کاری و مگس پراندن این جا راه

---

<sup>۱</sup> \_ شهید مصطفی جهانگیرزاده

<sup>۲</sup> \_ محمد باوند پور

ندارد. کتاب های حوزه و مذهبی همیشه کنار دست «بابا» هست.

یک نفر دیگر می آید

- بلیط بخت آزمایی دارید؟

- نه ما بلیط بخت آزمایی نمی فروشیم!

نه تنها بلیط را به علت اشکال شرعی اش نمی فروخت بلکه چند نوع تنقلات و آدامس و ... را هم که منصوب به بهائیت است نمی فروشد. «آقا بابا» مقلد آگاه مرجعیت است و احکام شرعی اش را بخوبی می داند.

مرتضی از راه می رسد ، کمی پول می خواهد. خیلی ها از خود «بابا» قرض می گیرند حالا کی می خواهند بدهند خدا می داند. برخی هم عضو بانک (قرض الحسنه) کوچکی هستند که نزد «بابا» هست و گاه گذاری از آن برداشت می کنند. البته صندوقی هم به نام «صندوق انفاق» هست که پول هایی که در آن جمع می شود صرف کمک به افراد مستمند می شود. سهم عمده این مبالغ را هم «بابا» می دهد.

دکه، گاهی هم توسط بر و بیچه‌ها اداره می‌شود. این بعد از ظهر هم، حمزه<sup>۱</sup> توی دکه است مرتضی و مصطفی هم طبق معمول آن جا هستند وقتی مرتضی هست باید سراغ رحیم را هم گرفت. او هم می‌آید. در این اثنا یک ماشین در جهت خلاف خیابان کنار دکه می‌ایستد و شیشه را پائین می‌دهد و با تکبر از حمزه سیگار می‌خواهد. حمزه حواسش متوجه بیچه‌هاست. این بار راننده با توهین دوباره سیگار می‌خواهد. مصطفی متوجه می‌شود و چیزی بار راننده می‌کند. آقا از ماشین پیاده می‌شود و با مصطفی دست به یقه می‌شود. بقیه هم وارد ماجرا می‌شوند و هر کدام چیزی می‌گویند. راننده از کنار خیابان پاسبانی را که آن جا ایستاده است صدا می‌کند.

- این‌ها را بیر شهربانی من هم می‌آیم.

انگار پاسبان این آقا را می‌شناخت. توی راه می‌گوید نترسید هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. شما که هیچ کاری نکرده‌اید.

---

<sup>۱</sup> - حمزه ساعی (برادر شهید)

تا بچه ها به شهربانی برسند آن آقا هم خود را رسانده و پیش افسر نگهبان نشسته بود. مصطفی دست بردار نبود آن جا هم چند تا حرف بار آن آقا می کند. افسر نگهبان با تحکم می گوید:

«دیروز این آقا جای من نشسته بود». می خواست بفهماند که این آقا خودش افسر شهربانی است. مصطفی می گوید هر کاره است به ما مربوط نیست. او توهین کرد ما هم جوابش را دادیم. دوباره سر و صدا بلند می شود و افسر سیلی محکمی به مصطفی می زند و آن ها را بازداشت و به کلانتری یک می فرستند. شب را مهمان کلانتری می مانند! و فردای آن روز تعهد نامه ای را می آورند تا بچه ها آن را امضاء کنند. مصطفی سر باز می زند.

مرتضی نگران می شود که نکند کار بیخ پیدا کند و از کلانتری برای تفتیش به خانه شان بروند. مصطفی مقاومت می کند ولی گویی اضطراب مرتضی به او هم منتقل می شود و یادش می افتد اسلحه ای در خانه دارند و خیلی کاغذ پاره های دیگر که سر هیچ، امکان لو رفتن آن ها



می رود. برای همین با آمدن «بابا» و وساطت ایشان کار فیصله پیدا می کند و تعهد نامه هم امضاء می شود. اما از آن روز به بعد دکه ی «آقا بابا» با چشم های نامحرم رکن ۲ شهربانی رصد می شود زیرا علاوه بر تنقلات، مجله «مکتب اسلام» و کتب مذهبی دیگر هم در بساط این دکه پیدا می شود و هر کدام برای خود مشتری مخصوصی دارد. نوارهایی هم کم و بیش در این دکه رد و بدل می شود. نوارها، سخنرانی های مذهبی است و گاهی هم سخنرانی های «آقا». دکه «بابا» در این پنجره فقط یک راه انتخاب کرده و آن راه انقلاب اسلامی است و دکه اش شده دکه انقلاب!



## مسجد دادخواه

غرض زمسجد و میخانه ام وصال شماس  
جز این خیال ندارم خدا گواه من است

از محله فرودگاه تا مسجد دادخواه در محله دره چایی چندین کیلومتر فاصله هست . «بابا» چه ساعتی از شب بیدار شده که توانسته با دوچرخه خود را به دره چایی برساند و نماز صبح را در مسجد دادخواه بخواند. این کار هر روزه «بابا» است . همه چیز اینجا غیر معمول است. حتی روحانی مسجد یک تبعیدی است. حجت الاسلام شرقی از مراغه به این جا تبعید شده و نقش مؤثری را در آگاهی سیاسی بچه ها بازی می کند. خیلی از قرار مدارها در همین مسجد گذاشته

می شود. سر زدن به خانه مستمندان ، کمک مالی به برخی خانواده ها ، برنامه کوهنوردی ، کلاس های قرآن «آقا بابا» و ...

کوهنوردی از برنامه های ثابت این مسجد و این گروه بود. محمد باوندپور(مش محمد) نقش اساسی در این برنامه دارد. «آقا بابا» هم برنامه های فرهنگی کوهنوردی را به عهده دارد. خواندن قرآن و حدیث و تفسیری مختصر از برنامه ای گروه است.

برنامه این هفته دره قاسملو است.

گروه به راه می افتد . توی راه دسته های دیگری هم به کوه می آمدند. همه چیز این برنامه آموزش بود. نظم و استقامت ، برنامه ریزی ، ادب و ... حتی امر به معرف و نهی از منکر . توی راه دسته ای نشسته بودند و قمار می کردند. مش محمد با احترام و ادب به آن ها نزدیک می شود و حرمت قمار را به آن ها گوشزد می کند و بر می گردد. کمی بالاتر از این افراد گروه مسجد دادخواه هم اتراق می کند و بعد از صرف صبحانه و چای کمی به استراحت می

پردازند که صدای داد و بیداد و فحش و ناسزای همان دسته  
قمار باز به گوش می رسد. «بابا» و مش محمد به آن ها  
نزدیک شده و مش محمد می گوید:

- یک عمل حرام دیگری که از شما سر می زند  
همین فحش و ناسزایی است که به یکدیگر می دهید.

- کی از اون دنیا آمده ، حلال و حرام و آخرت

کدومه؟

- اصلاً چه کسی گفته که آخرت نیست؟ حالا فرض

کنید که کسی از آن دنیا نیامده ، با این منطق شما غیر از این  
است که ما در جمع دوستان خیر خواه و اهل ایمان زندگی  
بهشتی داریم و شما با پریدن به هم و فحش و ناسزا گفتن به  
یکدیگر زندگی جهنمی برای خود درست کرده اید؟

هر کسی در برنامه کوهنوردی مسؤولیتی داشت .

سادگی غذایی که توسط «بابا» تهیه می شد عجیب بود. نان و  
خرما . آن هم از نوع درجه ۳ . «آقا بابا» نمی گذاشت کوه  
تبدیل به یک برنامه صرفاً تفریحی و فانتری شود. در فصل  
انگور هم انگورهای دانه شده و لهیده را می خرید و در سر

سفره به هرکس یک استکان دانه انگور و پنیر می داد.  
درسهای کلاس مسجد را هم در کوه تحویل می گرفت . سر  
ظهر هم نماز جماعت به امامت «بابا» برگزار می شد. خیلی  
وقت ها هم شده بود که از بس صبح زود می رفتند کوه ، که  
نماز صبح را هم در کوه به جماعت می خواندند.

## شیخ در زندان

برندم همچو یوسف گر به زندان  
و یا نالم زغم چون مستمندان  
اگر صد باغبان خصمی نماید  
مدام آیم به گلزار تو خندان

شخصیت معنوی و چهره ی جذاب و دوست داشتنی  
«آقا بابا» از دلایل احترام و تواضع مردم در مقابل او بود. به  
طوری که مردم او را «آقا شیخ» خطاب می کردند.  
«بابا» با اینکه تا ششم ابتدایی نظام قدیم تحصیل کرده  
بود ولی از تحصیلات غیر رسمی و حوزوی و مطالعه ی آزاد

دست بردار نبود. گاهی به شهر قم مسافرت هایی می کرد و به حوزه سری می زد.

کتابها و نواریایی که از دهه ی «بابا» به افراد انقلابی داده می شد باعث شده بود که دهه زیر نظر باشد.

در اواخر سال ۵۶ هنگام غروب کلاس قرآنی که «آقا شیخ» آن را اداره می کرد چشم انتظار بود. خوش قولی «بابا» باعث می شود که شرکت کنندگان در جلسه قرآن نگرانش شوند «مش محمد» به دنبالش می رود و بعد از پرس و جو متوجه می شود که او را ساواک دستگیر کرده است.

ساواک او را به علت فعالیت های سیاسی مشکوک دستگیر نموده بود. بابا از مأمورین می خواهد که به آقای «باوندپور» بگویند تا به منزل ایشان اطلاع دهند تا نگران حالش نباشند. اما ساواک به خانه ی باوند پور نیز می روند و بازرسی می کنند اتفاقاً از منزل ایشان یک قبضه اسلحه کشف می کنند.

اگر یک روز قبل این اتفاق افتاده بود فاجعه ای به بار می آمد چرا اینکه مصطفی یک گونی اسلحه کمری و



اتوماتیک و ... آورده بود که مش محمد آن ها را تعمیر بکند و درست یک روز قبل از آمدن ساواک مصطفی آمده و اسلحه ها را برده بود .

شب فرا می رسد و «بابا» را با دست بند به منزل می برند. بیرون منزل «بابا» از مأمورین می خواهد که دست های او را باز کنند تا اهل خانه نترسند.

همسایه دیوار به دیوار «آقابابا» به نام «خاله لیلان» به محض متوجه شدن موضوع به کمک اهل خانه تمام اعلامیه ها و کتاب ها را به باغ پشتی منزل منتقل می کند و تنها چند کتاب عربی و فلسفی در منزل باقی می ماند. مأمور ساواک با دیدن این کتابها می پرسد :

مگر تو می توانی این ها را بخوانی ؟ مگر تو این ها را می فهمی ؟

«شیخ» همراه «مش محمد» به زندان شهربانی منتقل می شوند و شماره زندانی سیاسی ۲۶۵۸۷ به عنوان مدال افتخار زینت بخش گردن آقا شیخ می شود و عکس او به یک سند تاریخی تبدیل می گردد این دومین باری است که

«آقا بابا» دستگیر شده است ، برای همین شیخ در زندان شهربانی مورد شکنجه و آزار قرار می گیرد .

او در زندان هم آرام نمی گیرد و زندانیان هم بندی خود را از پندهای حکیمانه بی بهره نمی گذارد. حتی مأمورین نیز از هیبت و وقار آقا شیخ متأثر شده بودند .

نزدیک عید و تحویل سال نو به رسم معمول فرم های توبه نامه ای را می آوردند و در زندان پخش می کردند تا زندانیان با پر کردن آن شاید مورد لطف و عنایت ملوکانه قرار گیرند، ولی «آقا بابا» از پر نمودن آن سر باز می زند و مأمورین را نصیحت می کند که نباید آلت دست رژیم باشند.

«آقا بابا» و «مش محمد» را به دادگاه می برند. ضمن بازجویی و صحبت، قاضی که متوجه سواد بالای شیخ می شود می گوید مدرک شما چیست ؟

آقا بابا: ابتدایی

مش محمد: دیپلم

قاضی به شیخ می گوید این حرف ها مال سواد ابتدایی نیست ولی در عین حال از حسن خلق و درایت او خوشش می آید. قرار دادگاه بعدی به چند ماه دیگر موکول و آن ها به قید ضمانت آزاد می شوند. ولی انقلاب مردم، این فرصت را برای دادگاه دوم آن ها نمی دهد و قیام مردم به پیروزی می رسد .



## قبای سبز

آتش مثال، حله ی سبز فلک پیوش  
برکن ز دوش صدره ی آب و قبا ی خاک

نهالی که اکنون به ثمر نشست و هزاران «آقا بابا» در آن سهم دارند، دوباره نیاز به مراقبت دارد تا تنومند و استوار شود.

«آقا بابا» پای در رکاب می نهد و این بار در سنگر پاسداری قبا ی سبز بر دوش می کشد. اوایل سال ۵۸ وارد سپاه ارومیه می شود و به خاطر حسن سلوک، درایت و امانت داری، در امور مالی سپاه شروع به کار می کند. عجب حکایتی است. در سال ۵۸ در امور مالی سپاه بودن با آن همه پاسدار مؤمن با اخلاص کار مشکلی است. «آقا بابا» مبالغ ناچیزی را که سپاه برای نیرو های خود در نظر گرفته، با هزار مشقت به آن ها می رساند.

- برادر لطفاً اینجا را امضا کنید.
- این چی هست؟
- لیست حقوق!
- یعنی چی؟
- یعنی این که شما اینجا را امضا می کنید و من هم حقوق شما را می دهم.
- من نمی خواهم برو بین هر کی لازم داره به اون بده.
- می دونم لازم ندارید ولی بالاخره این مال شماست.
- به شرطی این را امضا می کنم.
- چه شرطی؟
- بعد از این که من امضا کردم پول را به کسانی که می دانی مستحق هستند بدهی!

و این از کارهایی بود که هر ماه برای «آقا بابا» تکرار می شد. وقتی نوبت به خود «بابا» هم می رسید غیر از این نبود.

در ادامه واگذاری کالاهای اساسی به پاسداران، قرار می شود یخچالی را هم به قیمت تعاونی با اقساط به «آقا بابا» بدهند. وقتی ایشان متوجه کار می شوند می گویند:

من آن زمان یخچال به خانه ام می برم که همه یخچال داشته باشند، تازه توان پرداخت اقساط آن را هم ندارم.

در مورد واگذاری قطعه زمین مسکونی و دریافت وام هم همین اتفاق تکرار شد. «آقا بابا» مورد وثوق همه در سپاه بود آنگونه که در نماز به او اقتدا می نمودند.

در دورانی که مسایلی سیاسی در سپاه ارومیه پیش آمد و منجر به طرد شدن برخی و هجرت نمودن برخی دیگر شد، آقا بابا نیز از این واحد به آن واحد پاس داده می شد ولی با دلسوزی برای انقلاب، ماند و تحمل نمود و خود را وقف نظام مقدس جمهوری اسلام کرد.

فرماندهی سپاه سرو ، فرماندهی عملیات سپاه مهاباد  
معاونت عملیات سپاه ارومیه و فرماندهی پایگاه های ارومیه  
تا قبل از رفتن به جبهه های جنوب از مسئولیت های «آقا بابا»  
بود. در این زمان نیز در یکی از برنامه های پاکسازی منطقه  
از ناحیه گوش مجروح می شود .

با رفتن به جبهه های جنوب و فرماندهی محور های  
عملیاتی دزفول و سومار و همکاری با قرارگاه خاتم الانبیا تا  
فرماندهی تیپ حضرت ابوالفضل العباس (س) در لشکر  
عاشورا مسئولیت های او را به آسمان شهادت گره می زند .



# پاسگاه سرو

ای که همراهید با سردار عشق  
هان نیاسانید جز بر دار عشق

« عصمت دری » با یک گوسفند جلوی پاسگاه سرو

ظاهر می شود. « آقا بابا » بیرون می آید و می پرسد:

- برای چه آمدی ؟

- از قدیم مرسوم بوده که برای خوش آمد به فرمانده

جدید عرض ادب کنیم .

- این گوسفند چیست ؟

- ما ضمن خوش آمد هدیه ای هم می آوریم.

«بابا» که سابقه عصمت را در ضربه زدن به نیرو های انقلاب و پاسداران می دانست و از این حرکت او بوی رشوه را می شنید گفت :

هدیه ات را بردار و برو . حق نداری از این به بعد اینجا پیدایت شود . نه خودت و نه خانواده ات .

عصمت ، عاصم و جهانگیر از اربابان منطقه بودند که با اشرار و ضد انقلاب همکاری داشتند و سپاه را در منطقه اذیت می کردند.

پاسگاه سرو و اطراف آن تا مدت ها پیش دست ضد انقلاب بود که با تدبیر شهدایی چون مهدی باکری و پادار و دیگر شهدا آزاد شده بود و حالا به دست «بابا» با حدود ۳۰ نفر اداره می شد. برادر «بابا»، حمزه هم بین این نیروها دیده می شد ولی نقشی بیش از یک بسیجی یا پاسدار نداشت چون «آقا بابا» سفارش کرده بود تا همراه او دیده نشود و می گفت :

شاید بین این برادران کسی باشد که برادر نداشته و او به حال ما حسرت بخورد.

در خانه هم، همین طوری بود. وقتی به مرخصی می رفت، یاد هم رزمانش بود و یادی از شهدا می کرد. رحیم آقا می گوید یک بار با هم رفتیم خانه اش. «آقا بابا» دختر خردسالی داشت که تازه چهار دست و پا می رفت. آمد خودش را انداخت بغل بابا. مادرش گفت چرا بچه را بغل نمی کنی؟

«آقا بابا» گفت بچه هایی الان هستند که بابایشان شهید شده، آن ها را چه کسی بغل می کند؟

به هر حال تدبیر «آقا بابا» با این نیروی کم و منطقه ای بزرگ از «هشتیان» تا «سرو» این بود که خودش جلوی ستون می افتاد و از این ده به آن ده سر می زد. حتی شب ها هم به روستاهای اطراف سرکشی می کردند. این حضور فیزیکی نزدیک به هم باعث شده بود که وقتی ضد انقلاب خبرگیری می کرد اهالی روستا می گفتند: ساعتی پیش اینجا نیرو بود.

روستا های بعدی هم همینطور . برای همین ضدانقلاب فرصت عملیات را در منطقه پیدا نمی کرد.

در این رفت و آمدها «آقا بابا» همیشه شیرینی تهیه می کرد که بیشتر پولش را هم خودش می داد و وقتی به روستا ها می رسیدند بین کودکان آن جا تقسیم و برای انقلاب آن جا تبلیغات می کرد. نفوذ او در منطقه آن قدر زیاد بود که در یکی از عملیات ها برخی از دمکرات ها که از اهالی همان منطقه بودند تا شنیده بودند «آقا بابا» در طرف مقابل آن ها ست، گفته بودند ما به «آقا بابا» تیراندازی نمی کنیم و خود را تسلیم کرده بودند.

## مشق شهادت

با حرمت لاله ها تو را پیوندی است  
بین تو و مفهوم منا پیوندی است  
دانستم از آن لبان خونین که تو را  
با زخم گلوی کربلا پیوندی است

- مشدی گوروم او تفنگی

- نینسن جنگی؟

- وروم او پلنگی

و این حرف هایی بود که بین حمید آقا باکری با «آقا  
بابا» رد و بدل می شد و کنایه ای بود از نترسی و شجاعت آن  
بزرگان و هم اینکه آن ها پشت هم و یار هم بودند . این بذله  
گویی ها بیانگر اشتیاق و شور و شوق مبارزه دلیرانه با دشمن

بود که در لحظه های سخت نبرد برای تقویت روحیه نیروهای خودی بین «آقا بابا» و حمید آقا باکری رد و بدل می شد.

جبهه جنوب پذیرای «بابا» می شود و آقا مهدی به استقبالش می آید .

آخرین روزهای سال ۶۰ است و آقا مهدی باکری جانشین تیپ نجف اشرف شده است . بیشتر نیروهای استان که به جنوب عازم می شوند در همین تیپ سازماندهی می شوند . «آقا بابا» هم که به این ترکیب می رسد در تیپ سازماندهی شده و اولین فرماندهی خود را با قبول مسؤلیت دسته ی ۲ گروهان شهید محلاتی در جبهه جنوب ، تجربه می کند.

عملیات فتح المبین در آغازین روزهای سال ۶۱ نوع دیگری از عملیات ها را متفاوت از آنچه در پاکسازی های ارومیه و سرو و ... بود به «آقا بابا» می آموزد.

شهید ساعی با از دست دادن دوست عزیز (عسگر محمدی) به ارومیه باز می گردد . اما طعم همنشینی با

سرداران شهید و خدمت در جنوب آن قدر شیرین است که بعد از جابجایی نیروهای ارومیه در مهاباد و قبول مسؤولیت فرماندهی عملیات سپاه مهاباد و زخمی شدن وی در منطقه، عزم دیار جنوب می کند.

فرماندهان منطقه با شناختی که از وی داشتند ابتدا مسؤولیت تیربارهای دوشکا را به او می سپارند. لشگر عاشورا کم کم شکل می گیرد و نیروها جایگاه های خود را می یابند. «آقا بابا» به یاری شهید حمید پادار در منطقه عملیاتی سومار می رود. فرمانده محور، حمید پادار به همراه چند تن دیگر (حدود ۱۰ نفر) که «آقا بابا» و شهید اوهانی هم جزو آن ها بود محور را حفاظت می کردند.

بعد از عملیات مسلم بن عقیل بخشی از محور خالی شده بود و عراق فشار زیادی می آورد که مناطق از دست رفته را اشغال کند. این ده نفر به قول شهید اوهانی هر کدام گردانی بودند که خط را حفظ می کردند.

حمید پادار با بی سیم به آقا مهدی خبر می دهد که خط خیلی حساس شده و نیرو های عراقی فشار زیادی می آورند باید نیرو بفرستید.

- آقا مهدی ما تنها هستیم وضع ما خوب نیست . دشمن فشار زیادی می آورد. نیروی کمکی بفرستید.

- حمید آقا شما تنها نیستید.

- آقا ما فقط ۱۰ نفریم .اما مقاومت می کنیم .

- شما مقاومت کنید الان نیروهای غیبی (ملائکه) پیش شما هستند. شما به کار خودتان مشغول باشید .

«آقا بابا» با الهام از پیام استقامت آقا مهدی به نیروها روحیه می داد . اما حرف های آن ها تنها روحیه دادن نبود بلکه واقعیت مطلب این بود که شهید اوهانی نقل می کرد : چند دقیقه بعد دیدم آقا مهدی با یک جیب ارتشی به خط آمدند . آقا مهدی خودش داشت رانندگی می کرد و یک سید نورانی با عمامه سبز رنگ در کنارش نشسته بود . تقریباً



همه خط را بازبینی کردند. گلوله از همه جا می بارید ولی به آن ها آسیبی نمی رسید.

بعد آقا مهدی پیش حمید پادار آمده و گفت نیروی کمکی در راه است. بعد از ساعتی نیروها رسیده و دشمن را به عقب رانده بودند.

شهید اوهانی می گفت بعد ها رفتم و از آقا مهدی پرسیدم آن سیدی که کنار شما بود چه کسی بود؟

آقا مهدی فرمودند که من کسی را سوار نکرده بودم اگر شما دیده اید باید بدانی چه کسی بوده!

از آن جمع ۱۰ نفره دیگر کسی نمانده و همه شهید شده اند و «آقا بابا» اینگونه در سپاه حضرت مهدی (عج) مشق شهادت را آغاز کرد.

همه گذشته «آقا بابا» آرام آرام او را به وادی شهادت می برد. یکی از این راهکارها نماز بود. او نماز را به واقع برپا می داشت یعنی به معنای واقعی کلمه اقامه نماز می نمود. سرمشق عروج او نماز عاشقانه او بود، چرا این که نماز معراج مؤمن است.

آقا صمد می گوید:

یک روز قرار بود با بچه ها به کوهنوردی برویم ولی تنها من و «آقا بابا» در محل حاضر شدیم برای همین دونفری به کوه رفتیم. در کوه که بودیم شهید ساعی در هنگام نماز در مورد فاصله ی مکانی مبداء و مقصد شک کرد برای همین نماز به صورت شکسته و کامل خواندیم ، در هنگام برگشت نیز چون وقت اذان مغرب شد در کنار جاده، «آقا بابا» مشغول خواندن نماز شد که مینی بوسی از راه رسید و نگه داشت من از آقای راننده خواهش کردم که تا اتمام نماز دوستم صبر کند ولی او به حرفم گوش نکرد و راه افتاد . «آقا بابا» مرا هم به نماز دعوت کرد که بعد از تمام شدن نمازمان ماشینی از راه رسید و ما به شهر برگشتیم .

یکی دیگر از شاهدان سیر و سلوک عارفانه شهید، (علی غفاری ) چنین می گوید: سال ۶۰ بود که از کمین دشمن برگشته بودیم و من خیلی خسته بودم به طوری که از شدت خستگی خوابم برد . شب از نیمه گذشته بود که صدای ناله و زاری مرا از خواب بیدار کرد. کنجکاوانه از

آسایشگاه خارج شدم که دیدم شهید ساعی در حال خواندن نماز شب می باشد. چنان می نالید که تازه من متوجه غفلت خود شدم.

اخلاص و دستگیری مردم نیازمند نیز از دیگر راهکارهایی بود که «آقا بابا» را به آسمان شهادت اوج می داد.

جیب شخصی «آقا بابا» به معنای واقعی کلمه صندوق قرض الحسنه بود. چون همه دوستان شهید به گونه ای از او پول قرض می گرفتند هرکس داشت بعدها پس می داد و برای برخی هم خرجی محسوب می شد.

همسر شهید بابا ساعی می گوید: وقتی «آقا بابا» در منطقه جنوب بود ما مقداری از حقوق ایشان را پس انداز کردیم. وقتی «آقا بابا» از منطقه برگشت ما این مسأله را با ایشان در میان گذاشتیم. بابا دفترچه را گرفت و از خانه خارج شد. بعد فهمیدیم تمام آن پس انداز را بین نیازمندان تقسیم کرده است.

رفتارهای جوانمردانه اش در ورزش کشتی میزان محبوبیت او را در بین خالق و مخلوق دو چندان می کرد به طوری که بارها در روی تشک کشتی یاد پوریای ولی زنده شده بود.

همه این ها باعث شده بود که «آقا بابا» در جاده انفاق، اخلاص، جهاد و جوانمردی به سمت شهادت پیش برود. «آقا بابا» در آخرین مسؤولیت خود بعد از اینکه شهید حمید باکری به جانشینی لشکر عاشورا نائل شد مسؤول محور می شود و سرانجام جانشینی تیپ و بعد فرمانده تیپ حضرت ابوالفضل (س) می گردد.

آخرین برگ زندگی شهید بابا ساعی نیز با ایثارگری ورق می خورد. راننده شهید نقل می کند در ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر روز ۶۱/۱۲/۲۴ روز سه شنبه بود که از خط برمی گشتیم که سربازی را در راه دیدیم به اشاره «آقا بابا» ایشان را به قصد رساندن به مقرش سوار کردیم. گلوله تویی در کنار ماشین به زمین خورد و منفجر شد، هیچ آسیبی به ماشین و دیگران نرسید، تنها ترکش کوچکی به پشت گردن «آقا بابا»

اصابت کرد. ایشان را به بیمارستان اهواز منتقل کردیم اما در آن جا به شهادت رسید.

آقا مهدی با شنیدن خبر شهادت وی بسیار گریه کرد گو اینکه فرمانده سپاه عاشورا **علمدار** خود را از دست داده بود.

پیکر شهید بابا ساعی را از اهواز به تبریز و از آن جا به ارومیه منتقل کردند . در سردخانه ارومیه از پیکر شهید یک حلقه فیلم تهیه شد که بعد از خاک سپاری شهید ، هیچ کدام از فیلم ها ظاهر نشد. اما عطر خوشی که از پیکر ایشان به مشام می رسید در خاطر حاضران برای همیشه باقی ماند.



# مکتوب

چون ندارد حرف ره در خلوت محبوب ما  
پیچ و تاب بی قراری ها بود مکتوب ما

مکتوب مجموعه مکاتبات شهید با اعضای خانواده و  
دوستانش می باشد. زبان مکتوب دیدگاه های شهید را نسبت  
به مسائل جبهه و جنگ و حضرت امام (ره) و بحث ولایت  
نشان می دهد و همچنین توصیه های اخلاقی او را که خود  
اول عامل نسبت به آن هاست بیان می کند.

بسمه تعالی

خدمت پدر ارجمندم برسد

سلام علیکم، با نوشتن نامه خواستم مطلع باشید که الحمد لله سلامت بوده و اگر خدا قبول فرماید ان شاء الله مشغول پاسداری از حریم مقدس اسلام با سایر برادران رزمنده می باشم. سلام مرا به تمام اهل خانواده و خویشان و دوستان برسانید.

در ضمن شماره تلفنی که داده بودید با شما تماس بگیرم، چندین بار تلفن کردم ولی آن شماره را نگرفت فلذا به برادر مرتضی تلفن زدم و گفتم به شما بگویند که آن تلفن نمی گیرد. به هر حال امید است هرچه زودتر ان شاء الله صدام و نظام بعثی سقوط کند و همگی به زیارت امام حسین و سائر ائمه که قبر شریفشان در کشور عراق می باشد نائل گردیم و ان شاء الله در اولین فرصت سری به شما خواهیم زد. برای سلامتی امام و پیروزی لشکر اسلام دعا کنید.

والسلام

۶۱/۹/۲



بسمه تعالی

حضور برادرم حمزه ساعی برسد

سلام علیکم

خداوند متعال ما را آفریده تا در مسیر او حرکت کنیم  
و برای مسیرش راهنمایی قرار داده و آنان را مسمی نموده  
به انبیاء و اولیاء که اولین نبی، آدم ابوالبشر (ع) و آخرین  
پیامبر محمد بن عبدالله (ص) است که بعد از آن وجود  
مقدس راهنمایی بشر به عهده اوصیاء آن جناب که  
اولین شان علی بن ابی طالب و خاتم اوصیاء حضرت مهدی  
(عج) می باشند، گذاشته شده است.

بعد از غیبت حضرت مهدی ارواحنا لتراب مقدمه  
الفداه امور مسلمین به دست مجتهدین جامع الشرایط  
می باشد که در زمان ما وجود مقدس امام خمینی ارواحنا  
فداه می باشد.

برادرم خویشتن را به صفات نیکویی که اسلام بدان  
امر فرموده مزین ساز و در مسیر حق قرار داشته باش و به علم

و عمل خود بیافزای که عمر سپری می شود و باید به فکر خویشتن بود .

در خاتمه روح نشاط را در خانواده مان زنده نگه دار و سلام مرا به تمام اهل خانواده مان و به دوستان و آشنایان برسان و دعا کن برای رزمندگان که سلاح محکم ما دعا می باشد.

ان شاء الله کربلای معلی را آزاد خواهیم کرد و راه قدس را هموار و به یاری حق پرچم لا اله الا الله را بر گنبد قدس خواهیم زد تا به امر امامان عمل کرده باشیم .

ان شاء الله

۶۱/۱۰/۲۳

بسمه تعالی

خدمت برادرم حمزه ساعی برسد

سلام علیکم

خداوند را سپاسگزارم که ما را در محیطی قرار داده است که بتوانیم به رشد و کمال نزدیک شویم . یکی از ثمرات انقلاب ما این است که موانع رشد انسانی را از میان برداشته است و انسان ها می توانند در اجتماع اسلامی کنونی در این مملکت به قله رفیع انسانیت و بندگی خالق دست یابند.

این مسأله عقلاً و شرعاً ثابت است که خلقت انسان به خاطر شکوفائی صفات نیک و تسلیم شدن در برابر حق و طغیان در مقابل شیطان و شیطان صفتان انجام یافته است و اینک شیاطین به سرکردگی شیطان بزرگ آمریکا تصمیم گرفته اند فروغ انسانی را که در این مرز و بوم منور گردیده است خاموش کنند . اما مگر می توانند؟!

خداوند بر هم زننده تصمیم هاست و یاری کننده آن کسانی که در دلشان فروغ ایمان منور است . ما به یاری

خداوند به پیکار خویش علیه دشمنان اسلام ادامه خواهیم داد  
تا آن زمانی که کلمه حق بالا برده شود و کلمه کفر دفن  
گردد. ان شاء الله

برادرم در عمل کردن به تکالیف خویش بکوش و به  
معنویت خود بیافزای و به پدر و مادرم و اهل خانواده ام  
سرمشق باش و آنان را یاری کن و دوری مرا بر آنان سبک  
گردان با توسل به خدا و به همه شان سلام مرا برسان و به  
تمام خویشان و دوستان نیز سلام مرا برسان . ان شاء الله با  
پیروزی در اولین فرصت به دیدارتان خواهیم آمد . در ضمن  
تلفن کردم به سپاه نبودید. الحمد لله سلامتی حاصل است.  
خداوند امام را حفظ کند .

والسلام

۶۱/۱۱/۱۰

بسمه تعالی

خدمت برادرم محمد اشتری برسد

سلام علیکم

نامه حاکی از مهر شما به دست این جانب رسید. عمیقاً متشکرم و اجر اخروی برایتان آرزومندم. از خداوند منان درخواست می‌نمائیم چنانکه ظاهراً ما را در صف لشگریان حق قرار داده باطناً نیز ما را از لشگر خود حساب کند. برادرم فرصتی که پیش آمده در طول تاریخ از این فرصت‌ها کم مشاهده شده است. اینک رایحه رحمت حضرت حق وزیدن آغازیده و همه جای این سرزمین را مسخر نموده است و انسان دارد به آن کرامت‌هایی می‌رسد که به خاطر آن خلق شده است. تمام کرامت انسان به این است که بنده خدا باشد و با شیطان درآویزد و با یاری خواستن از خدا او را بر زمین کوبد تا موجودی الهی شود. باران رحمت باز بر سر بنی آدم باریدن گرفته، گرچه اشخاصی چون من مستعد رسیدن به این همه الطاف نشده

است ولی باز این توفیقی است که نظاره گر این صحنه های الهی شده ام و خدا را بر این نعمت اش سپاسگزارم.  
 یکی از کارهای بزرگ و ارزشمند این است که در هر مکان که هستیم بکوشیم قدمی برای بالا بردن معنویت در جامعه برداشته شود که رضای معبود در این است و این معنویت ها ست که شیاطین انسی و جنی را کر و کور کرده است و هر چه معنویت امت اسلام بیشتر شود شکست کفار و منافقین سریع تر انجام خواهد یافت .

من خود را کوچکتر از آن می دانم که به شما تذکر یا توصیه ای داشته باشم , تنها می توانم تقاضا کنم که ما را از دعای خیر فراموش نکنید و به تمام برادران و آشنایان سلامم را می رسانم و دعا گوی همه هستم .

التماسی جز دعا نبود زما

یاد کن ما را به هنگام دعا

۶۱/۱۱/۲۵

## حکیمانه

چو شعر حکیمانه گفتم تو را  
تو جود کریمانه با من بکن

وقتی ذوق با اندیشه توأم می شود نهال شعر پا  
می گیرد و چون این نهال از آب معرفت و محبت سیراب  
گردد میوه های شیرینی به بار خواهد آورد.

شهید «بابا ساعی» نیز از حکمت نصیبی برده و محبت  
خود را به اهل بیت در قالب شعر بیان نموده است و ارادت  
خود را به آستان شهید و شهادت به نظم در آورده است.  
گاه نیز در سیر عرفانی خود مغالزه هایی با محبوب  
خود نموده و در دفتر عشق ثبت کرده است :

صنما سوز غمت سازش جان است هنوز  
طبع بی مهری از آن روی عیان است هنوز

در این میان دیدگاه های سیاسی نیز در ابیات او خلیده  
و شعر او را به یک ابزار سیاسی نیز مبدل ساخته است. آن جا  
که خط امام و رهبری را تنها راه رستگاری می نامد:  
اسلامی خطر دن قوتاران خط امامدی  
بیز بوشلامانیق خط امامی بو مرامدی  
عالم بونی بیلسین، سازشکار از یلسین

این همه قال که زبان حال درونی شاعر شهید است و  
از لطافت روحی او نشأت گرفته در این دفتر به یادگار  
می نشید .



## حکمت آفرینش

به نام خالق قهار و قاهر  
 که داند هر چه در سر است و ظاهر  
 که گرداند به حکمت روز و شب را  
 تو دریایی به عقلت این عجب را  
 جهان را بنگر این آیات ، او راست  
 نهان را بنگر و فکری بکن راست  
 چسان آمد پدید این دشت و صحرا  
 چسان بار آورد ، باغ دل آرا  
 چسان پر گشته بحر و جویباران  
 چسان این کوه ها گشته نمایان  
 دمی بنگر گل و سرو و سمن را  
 دمی بنگر گلستان و چمن را  
 دمی بشنو صدای عندلیبان

نگر آهوی وحشی در بیابان  
 به خورشید و به خاور می نگر تو  
 به مهتاب و به اختر می نگر تو  
 که داده بر دو چشمت روشنایی  
 که آوردت به ملک آشنایی  
 گهی در خواب و ظاهر مرده گردی  
 مثال مردگان افسرده گردی  
 زمانی زنده و بیدار باشی  
 گهی مست و گهی هوشیار باشی  
 به خواب اندر وجودت خشک خشتی  
 چسان جان یافتی و زنده گشتی  
 همه این ها که گفتم رهنمایند  
 دلت را تا که ایمانت فزایند

## درد فراق

صنما سوز غمت سازش جان است هنوز  
طبع بی مهری از آن روی عیان است هنوز  
سال ها رفت از آن تیر نگاهی که زدی  
در دلم سوزش زخم تو نهان است هنوز

دل که می گفت تو باز آیی و دادم برسی  
 همچنان این سخنش ورد زبان است هنوز  
 خون عاشق که ازل ریختی از فرط غرور  
 لعل نوشین تو آغشته به آن است هنوز  
 هر دم آیی و به صد ناز ز پیشم گذری  
 قد رعناى توام سرو روان است هنوز  
 آنچه از حسن تو گفتم و بگویم همه جا  
 لیک وصف تو مرا ذکر و بیان است هنوز  
 ای که ترسایی و زنار به بستی کمرم  
 شیخ صنعان تو در دشت شبان است هنوز  
 باز یاب آن سر شوریده که از درد فراق  
 هر دم از دیده سرشکش که روان است هنوز  
 باز «ساعی» سخن عشق بر آورد زبان  
 راست است این سخن اش سازش جان است هنوز

## ناجی بشر

به شهید کرب و بلا بگو که قیام تو به اصالت است  
 به ندای هل من تو حسین، بنگر بین چه اجابت است  
 همه تاریخ و طول ازمنه پی تو حسین ما دویده ایم  
 بر امام خود اقتدا کرده صحنه های خون آفریده ایم  
 با سلاح خون هر زمان و وقت ظالمین را رسوا نموده ایم  
 آنچه دشمن دین زما دیده در راه خدا استقامت است  
 صفحه های دفتر دهر را پر نموده است ناله های ما  
 خون گریسته ایم هر محرمی چون که قبر تو بود زما جدا  
 پیروان تو روز و شب حسین در فراق تو بوده در عزا  
 قبر پاک تو دست اشقیاست پیروان تو زین خجالت است  
 از نسیم صبح هر سحر گهی بوی قبر تو می رسد مشام  
 بر نشسته ها می زند نهیب بر یزیدیان کی کنید قیام  
 بر روح خدا اقتدا کنید روح حق شما را بود امام  
 این خمینی است ناجی بشر از وصی حق بر نیابت است

### شرمسار

اوزومدن من بوگون یارب عجب چوخ شرمسار اولدوم  
رقیبی یاریلن گوردوم دوغوردان تارو مار اولدوم  
عجب خامیدی بو قلبیم دیردی وصلی آساندی  
ولی بو فکر عکس اولدی ددیم که چوخلی خار اولدوم  
صنم گوردوم گدور اما یانیندا بیر جوان واردی  
قراریم قالمادی والله اور کدن بی قرار اولدوم  
او مه پاره رقیب اوزنه باخوب بیردن گلومسوندی  
اومیدیم قالمادی یارب او دم زار و نزار اولدوم  
هوشوم باشندان چخوب گوردوم گوزوم سشمیر دا دنیانی  
من بدبخت نیه آخر اسیر زلف یار اولدوم  
دمه ساعی داخی دردون منی محزون و زار ایتدون  
حدیث عشقوی بیلدوم دوغوردان غصه دار اولدوم

## فراق

قلبیم نقدر یار فراقینده اوسانسون  
 پروانه ده قوی، شمع سنون سوزوه یانسون  
 حالیم نقدر گونه پریشان اولاجاقدی  
 الدن گدورم مطلبیمی بیر دنه قانسون  
 من عاقلیدیم عقلیمی ضایع الدون سن  
 گل قویما بو بیر ذره قالان عقل جالانسون  
 عشقین منی پروانه کیمی اولدارا سالدی  
 بیرجه دیله گل قویما یانان جانی دولانسون  
 حالیم پوزولور گل یوزوی دیده گورنده  
 یارب نقدر حسرت بو دلده قالانسون  
 بلبل کیمی چوخ ناله جان سوز ایدرم من  
 گر یاتسا دیون اول گله بیر لحظه اویانسون  
 یاز دفتری عشقه من بیچاره نی سعی  
 شاید اوخسون قلب سوزومی بوردا اینانسون

### گل یا مهدی

ای عدلیله کاشانه ی ظلمی داغیدان گل  
 وی ظالم و منکر اورگین درده سالان گل  
 سن مهدی موعود سن و حجت معبود  
 ای ایلرینن پرده ی غیبتده قالان گل  
 ای آی! نقدری قالا جاقسان بولود آتدا  
 ظلمت بورودی عالمی ، تار اولدی جهان گل  
 دل منتظر و دیده فراقوندا قان آغلار  
 رخساریوی بیزدن داهی آز ایله نهان گل  
 ایستکلیرین هجر الیندن جانا گلدی  
 هر شب صبحه تک ورد اولوب آه و فغان گل  
 جدین حسینین قانی قالوب یرده بلورسن  
 ای جمع شهیدان بلا قانون آلان گل  
 ساعی اورگین داغلیوب هجرنده اوصاندی  
 ای عدلیله کاشانه ی ظلمی داغدان گل





ضمانتہ











صفا سوز محبت سازش جهان است بنور  
 طبعی مهری از آن روی عیان است بنور  
 ساهارفت از آن سیر نگاهش از دست  
 در دلم سوزش زخم تو بهمان است بنور  
 دل که مملکت تو با آتش خودادم بری  
 همچنان این سخنش درد زبان است بنور  
 خون <sup>ناخن</sup> که از دل ریختی از فرط غم و در  
 لعل تویش توانسته به آن است بنور  
 هر دم آتش و <sup>چشم</sup> صد بار از زبانت گذری  
 قدر عسای تو ام کرده روان است بنور